گفت‌وگوی «جوان» با جانباز ۷۰درصد حاج‌حسین خسروخاور، معروف به «بابارجب میبد»

جان ناقابلم را برای دفاع از سرزمین و کشورم هدیه کردم

تنها آرزوی حاج‌حسین دیدار با رهبری است

■ صغری خیل‌فرهنگ

دیدن تصاویر جانباز حاج‌حسین خسروخاور ناخودآگاه هر بیننده‌ای را به یاد شهید حاج‌رجب محمدزاده معروف به «بابا رجب» می‌اندازد. جانباز ۷۰درصد مشهدی که بسیجی نانوا بود و در دفاع مقدس بر اثر اصابت ترکش خمپاره از ناحیه سر و صورت به درجه جانبازی نائل شده بود. جانباز حاج‌حسین خسروخاور اهل روستای هفت‌هر میبد است. اگرچه برای او که تنها از راه دهان نفس می‌کشد و بینی و فک بالا ندارد و دو چشمش را از دست داده، صحبت کردن طولانی آن هم از پشت تلفن دشوار بود اما به خاطر بعد مسافت با مهربانی و محبتی که به اشاعه فرهنگ ایثار و شهادت داشت، پذیرای همکلامی با ما شد. جالب است که حاج حسین هم مثل بابارجب نانوا بود که بعد از حضور در تشییع ۳۷۰ شهید اصفهانی در سال ۶۱ تصمیم گرفت راهی جبهه شود. حاج حسین آن زمان ۳۵ ساله بود و شش فرزند قدونیم قد داشت. همگی را به خدا سپرد و در حالی که تنها ۲۷ روز از حضورش در جبهه می‌گذشت، به درجه جانبازی نائل آمد. با جانباز حسین خسروخاور همکلام شدیم تا با احوالاتش بیشتر آشنا شویم و در ادامه این همکلامی دقایقی را هم با زهرا سلیمی، همسر دوم حاج‌حسین که بعد از فوت همسر اولشان مدتی است ایشان را همراهی می‌کند، هم‌صحبت شدیم تا چرایی ازدواج با یک جانباز را از او جویا شویم. آنچه در پی می‌آید حاصل این همکلامی است.

امیر حسین شفیعی | تسنیم

اهل کجا هستید حاج آقا؟

من ۷۷ سال دارم و اهل روستای «هفت‌هر» هستم. روستای «هفت‌هر» از توابع بخش ندوشن در شهرستان میبد استان یزد است. من تا قبل از حضور در جبهه و جانبازی‌ام در اصفهان نانوایی می‌کردم.

اینکه در روستا بودیم باعث نشد تا از اخبار حرکت‌های انقلابی بی‌خبر بمانیم. همیشه اخبار را رصد می‌کردم. همراهی‌ام با مردم و انقلاب از شهریور سال ۱۳۵۷ جدی‌تر شد. ۱۱بهمن ماه ۵۷ را خوب به یاد دارم. وقتی که امام از هواپیما پیاده شدند، حضار شعر «بوی گل سوسن و یاسمن آمد/ رهبر محبوب خلق از سفر آمد» را می‌خواندند. مردم به هم گل می‌دادند و آمدن امام را به یکدیگر تبریک می‌گفتند.

چه خاطراتی از انقلاب دارید؟

من از سال ۱۳۴۲ تا سال ۶۲ در اصفهان بودم اما روزهای تعطیل و روزهای دوشنبه هر هفته که نوبت تعطیلی نانوایی ما بود، به میبد می‌رفتم. (آن زمان نانوایی‌ها بین خودشان توافق کرده بودند و هر کدامشان یک روز را تعطیل کرده تا مردم بی‌نان نمانند.) من متأهل بودم و شش فرزند داشتم؛ سه دختر و سه پسر. بزرگ‌ترین آنها پسرم بود که ۱۰سال داشت. یک بار که می‌خواستم به میبد بروم یکی از اهالی از من خواست تا برایش از اصفهان نمد بخرم و ببرم. من هم پرس‌وجو کردم گفتند در بازار نجف‌آباد اصفهان می‌توانم نمد را پیدا کنم. من هم به بازار اصفهان رفتم. در اول بازار اصفهان ایستاده بودم که یک موتوری آمد و از داخل خورجینش که پشت موتورش بود اعلامیه درآورد و در هوا پاشید. مردم هم در هوا اعلامیه‌ها را جمع کردند و رفتند. من هم از فرصت استفاده کردم و تعدادی را برداشتم و داخل کت خود پنهان کردم. بعد که نمد را خریدم، آن اعلامیه‌ها را داخل نمد گذاشتم و سوار ماشین شدم تا به سمت میبد بروم. در مسیر چند باری ماشین را عوض کردم تا به یک مسجد رسیدم. تعدادی از آن اعلامیه‌ها را در داخل مسجد گذاشتم. کمی بعد به چشمه‌ای رسیدم و تعدادی دیگر از آن اعلامیه‌ها را کنار آن چشمه گذاشتم و یک سنگ بزرگ هم رویشان قرار دادم تا باد آنها را با خود نبرد. در مسیر تا به روستای هفت‌هر برسم هر جا که می‌توانستم اعلامیه‌ها را پخش می‌کردم. پخش اعلامیه‌ها که تمام شد، نمد را به صاحبش رساندم و به خانه رفتم.

فردا صبح که می‌خواستم به سرکارم برگردم، شنیدم که مردم می‌گفتند، گویا دیروز فردی در داخل مسجد و محل اعلامیه‌های امام خمینی (ره) را پخش کرده است. من به سمت میبد برگشتم و در مسیر می‌دیدم که مردم به صورت خودجوش روی کوه با اسپری نوشته بودند: «مرگ بر شاه».

همه این روزها گذشت تا روز ۲۲بهمن ماه ۵۷، آن روز من در روستا بودم. رادیو برده بودم و از درخت باغ آویزان کرده بودم و داشتم به درخت‌ها رسیدگی می‌کردم که شنیدم یک نفر می‌گفت: توجه توجه شما صدای انقلاب اسلامی ایران را می‌شنوید و بعد سرود «الله الله»را خواندند. من هم از خوشحالی به داخل آبادی رفتم و فریاد زدم که: «انقلاب پیروز شد، صدای جمهوری اسلامی از رادیو پخش شد.» مردم هم رفتند بالای پشت‌بام و الله‌اکبر گفتند. امروز که در خدمت شما هستم ۴۱ سالی است که از انقلاب می‌گذرد و همچنان این خاطرات در ذهن ما مانده است.

زمانی که جنگ شروع شد شما چه می‌کردید؟ چطور شد رفتید جبهه؟

من آن زمان در اصفهان بودم. همانطور که قبلاً گفتم تا زمان اعزام به جبهه یعنی سال ۱۳۶۲ در اصفهان به کار نانوایی مشغول بودم. اوایل سال ۱۳۶۱ بود که ۳۷۰ شهید به تخت فولاد اصفهان آوردند و در یک روز تشییع کردند. دیدن این صحنه‌ها برایم بسیار سخت بود و همین باعث شد تا تصمیم قطعی بگیرم و راهی جبهه شوم. من در طرحی به نام «لبیک یاخمینی (ره)» شرکت کردم و بعد از گذراندن دوره آموزشی در ۲۴بهمن ماه ۶۲ به جبهه اعزام شدم.

به کدام منطقه اعزام شدید؟

با تیپ الغدیر یک هفته به تنگه دلیجان رفتم و چهار روزی در آنجا بودم و مجدد آموزش دیدم. بعد رفتم مقر امام حسین (ع) و پنج روز آنجا بودیم. در آن ایام نیروهای داخل خط را برای تجدید قوا به عقب آورده بودند و نیروهای تازه‌نفس که من هم در میان آنها بودم را به منطقه اعزام کردند. ما در گردان قاسم‌بن‌الحسن(ع) بودم.

شما نانوایی داشتید و شش فرزند قدونیم قد. همسرتان مشکلی با اعزام شما نداشت؟

خیر، همسرم مشوق من هم بودند. من یک بار اعزام شدم. همان مرتبه اول که می‌خواستم بروم، وسایلم را مهیا کرد و من را از زیر قرآن رد کرد و گفت: به خدا سپردمت ان‌شاءالله صحیح و سالم بروید و برگردید.

در همان اولین اعزام جانباز شدید؟

مسئولیت شما در جبهه چه بود؟

بله، من تک‌تیرانداز بودم و در روند اجرای عملیات خیبر به شدت مجروح شدم و به عقب برگشتم.

جانبازیتان چطور رقم خورد؟

در سنگر دیده‌بانی ساعت از ۴ صبح گذشته بود. از سنگر بیرون آمدم تا بچه‌ها را برای نماز صبح صدا کنم. معمولاً بچه‌ها زود بیدار می‌شدند و عبادت می‌کردند. بعد از آن برنامه صبحانه را داشتیم. کمی بعد از صبحانه دشمن با گلوله توپ، کاتیوشا و موشک به ما حمله کرد. گلوله‌ها بین سنگرها می‌خورد. کمی که آتش دشمن کم شد، رفتم پیش بچه‌ها که ببینم خدایی ناکرده مجروح یا شهید نشده باشند. در همین اثنا بود که به یکباره دیدم صورتم آتش گرفته، دستم را روی صورتم بردم دیدم گوشت‌های صورتم پاره پاره شده و آویزان است. کمی بعد متوجه شدم دست راستم هم مجروح شده است. با دست چپ، دست راستم را گرفتم. حدود ۲۰ دقیقه بعد آمبولانس از راه رسید و بچه‌ها من را داخل آمبولانس گذاشتند. سرم را پایین نگه داشته بودم. به خاطر اتفاقی که افتاده بود نمی‌توانستم واضح صحبت کنم. فقط زیر لب شهادتین خود را خواندم. کسی متوجه نمی‌شد که من چه می‌گویم. با آمبولانس من را به عقب بردند و برای اینکه بتوانم نفس بکشم زیر گلویم را سوراخ کردند. همه صورتم را باندپیچی کردند. لحظات سختی بود. از طریق سوراخی که در سینه داشتم، نفس می‌کشیدم. به من سرم وصل کرده بودند تا اینکه مرا به بیمارستان حضرت فاطمه الزهرا(س) تهران منتقل کردند.

چند بار عمل شدید؟

همان زمان بارها و بارها عمل شدم اما در نهایت گفتند که دیگر کاری نمی‌شود کرد و شما بخش زیادی از صورتت را از دست داده‌ای.

در کل ۲۴ بار عمل شدم. حتی یک بار که دو پزشک از استرالیا آمده بودند به دنبال من آمدند و گفتند باید به تهران بروم تا آن دو پزشک من را معاینه کنند. من را به بیمارستان مصطفی خمینی بردند و در آنجا بستری شدم. ۱۲ساعت در اتاق عمل بودم و تحت عمل جراحی دکترهای استرالیایی قرار گرفتم. بعد از آن ۲۷ روز در آی سی یو بستری شدم و از راه لوله نفس می‌کشیدم. آذر سال ۶۴ بود که برای ادامه درمان به لندن اعزام شدم. مدتی هم در آنجا تحت درمان قرار گرفتم اما آنها هم کاری از دستشان برنیامد. بارها عمل کردند و گوشت و پوست و... را مورد جراحی قرار دادند اما متأسفانه بو می‌گرفت و فایده‌ای نداشت.

بچه‌ها که شما را در آن وضعیت دیدند، چه عکس‌العملی داشتند؟

خب من که شرایط مساعدی نداشتم تا آنها را ببینم. اصلش اینکه بینایی هم نداشتم. اما مرحوم همسرم که من را در آن شرایط دیدند کمی ضعف و گویا غش کرده بودند ولی چیزی به زبان نیاوردند و حرفی به ما نزدند. من از ۳۵ سالگی در این شرایط قرار گرفتم. ۳۶سال است که فک بالا ندارم و چشم‌هایم بینایی ندارد. بینی‌ام از بین رفته و از راه دهان نفس می‌کشم. یکی از چشم‌هایم کامل تخلیه شده و یکی دیگر هم ماهیچه اصلی میانی چشم را ندارد. بحمدالله بچه‌ها با این شرایط من کنار آمدند و من را کمک کردند. ۹پسر و دختردارم. هشت تایشان سر خانه و زندگی‌شان رفته‌اند. ۱۹ تا هم نوه دارم. ۳۲ سال همه زحماتم به دوش همسرم بود که چهار سال پیش بر اثر بیماری به رحمت خدا رفت.

برخورد مردم با شما چگونه است؟

آنهایی که من را می‌شناسند همیشه محبت داشته‌اند و دارند. می‌دانند که من جانباز دفاع مقدس هستم اما آنهایی که من را نمی‌شناسند و گاهی در سفرها مثلاً سفر مشهد من را می‌بینند از من سؤال می‌کنند که صورت شما مادرزادی اینطور شده است؟ من می‌گویم نه. می‌گویند: تصادف کردید؟ می‌گویم: نه، وقتی می‌بینم اینقدر کنجکاو هستند که بدانند می‌گویم در جنگ اینطور شده است. از شدت موج انفجار گلوله کاتیوشا این اتفاق افتاده است. جنگ همه چی دارد. بسیاری رفتند. دوستانی داشتم که در کنارم شهید شدند و پیکرشان را داخل یک پتو گذاشتند. بسیاری هم ماندند و من هم از آن جاماندگانم.

شما در اوج جوانی جانتان را در طبق اخلاص گذاشتید. با توجه به شرایط امروز چه توقعی از مسئولان دارید؟

من جان ناقابلی داشتم که برای دفاع از سرزمین و کشورم آن را هدیه کردم و فقط امید دارم که خداوند از من بپذیرد اما از مسئولان می‌خواهم که با مردم خوب رفتار کنند، به درد مردم برسند. دائم تکرار نکنند که ما در شرایط تحریم هستیم و اجازه ندهند دشمنان از این مسائل سوءاستفاده کنند. باید تلاش کنند که فاصله طبقاتی بین مردم کم شود. به مردم و وضعیت زندگی‌شان رسیدگی کنند. همه مسئولان باید تلاش کنند که در راستای اهداف و آرمان‌های انقلاب پیش بروند. به مردم خدمت کنند؛ چراکه رهبری فرمودند: مردم ولی‌نعمت ما هستند؟! این را خوب درک کنند و برای مردم کار کنند. خداوند متعال بر دوش هر کسی وظیفه‌ای قرار داده است. از این مسئولیت‌های دینی و قانونی و انسانی خودشان شانه خالی نکنند. ان‌شاءالله خداوند هم به ما در این مسیر الهی کمک کنند و توفیق کار نیک را به ما عطا کند.

همسر جانباز: از خدا می‌خواهم که به من توان بدهد تا خیلی خوب به ایشان خدمت کنم. با وجود شرایطی که ایشان دارند. ما همیشه پذیرای مهمان‌هایی هستیم که می‌خواهند برای دیدار و ملاقات همسرم به خانه ما بیایند. من همیشه با روی باز از آنها استقبال می‌کنم. امیدوارم در کنار ایشان عاقبت به خیر شوم

زهرا سلیمی، همسر جانباز حاج‌حسین خسروخاور

با توجه به وضعیت جانبازی آقای خسروخاور، چطور شد که پذیرفتید شریک زندگی ایشان باشید.

من همیشه نسبت به کسانی که در جنگ شرکت داشتند، شهید یا جانباز شده بودند، احساس دین می‌کردم. ما در زمان جنگ نتوانستیم خدمتی انجام دهیم. من خواستم با این ازدواج به خودم فرصت خدمت بدهم، شاید من هم در جهاد و اجری که ایشان می‌برد سهیم باشم. بعد از درگذشت همسرشان که سال‌ها زحمت ایشان را کشیده بود من وارد زندگی آقای خسروخاور شدم. می‌خواستم در کنار این جانباز رزمنده باشم. امیدوارم بتوانم و لیاقت این همراهی را داشته باشم و این خدمت من خالصانه باشد. شاید با این همراهی بتوانم به نوعی ادامه‌دهنده راه شهدا و ایثارگرانی باشم که برای امنیت ما از جان خود گذشتند. آنهایی که جانشان را در طبق اخلاص نهادند. این دنیا ارزش ندارد. باید خیر و خوبی را برای آن دنیا ذخیره کنیم و پشتیبان امام و ولایت فقیه باشیم.

اگر می‌شود روایتی از یک روز زندگی با جانباز خسروخاور داشته باشید.

آقای خسروخاور جانباز ۷۰درصد هستند. شرایط جسمانی‌شان هم برای اینکه بتوانند همه کارها و موراتشان را خودشان به تنهایی انجام بدهند مهیا نیست. برای غذا و تغذیه باید مواد غذایی آبکی مانند سوپ برایشان آماده کنم یا اینکه برنج یا هر غذای دیگر را میکس کرده و در دهانشان بگذارم. دست ایشان عصب حرکتی ندارد و از آنجا که راه نفس کشیدنشان تنها از راه دهان است و بینی ندارند، این کار زمان غذا خوردن با مشکلاتی همراه می‌شود. همسرم دراز کشیده و من غذا را در دهانشان می‌گذارم و ایشان غذا را قورت می‌دهد. از ناحیه هر دو چشم هم نابیناست و گوش‌هایشان به سختی می‌شنوند. بسیاری از امور زندگی را باید در کنارشان باشم اما تنها نگرانی من این است که توانسته‌ام همراه و همسنگر خوبی برایش باشم یا نه! امیدوارم خداوند این لحظات و سختی‌هایی که با شیرینی‌های خاص خودش همراه است را از من قبول کند و ذخیره آخرت من شود.

در پایان اگر صحبت خاصی دارید بفرمایید.

تنها خواسته من از شما این است که علاقه جانباز حسین خسروخاور به رهبری را در متن تان منتشر کنید. همسرم عاشق رهبری است و آرزو دارد که ایشان را از نزدیک ببیند و دست ایشان را ببوسد. امیدوارم حتی برای یک بار هم که شده این سعادت نصیبش شود. از خدا می‌خواهم که به من توان بدهد تا خیلی خوب به ایشان خدمت کنم. با وجود شرایطی که ایشان دارند. ما همیشه پذیرای مهمان‌هایی هستیم که می‌خواهند برای دیدار و ملاقات همسرم به خانه ما بیایند. من همیشه با روی باز از آنها استقبال می‌کنم. امیدوارم در کنار ایشان عاقبت به خیر شوم.

جانباز خسروخاور در پایان از ما به خاطر اینکه گوش‌هایش به سختی می‌شنود و شاید این در طول مصاحبه ما را دچار سختی کرده و نتوانسته باشد که همه منظورش را به خوبی به ما برساند، از ما عذرخواهی می‌کند... اینجاست که در برابر چنین ایثارگرانی باید سر تعظیم فرود بیاوریم.

یادکرد

«بابا رجب» بی‌چهره ماندگار شد

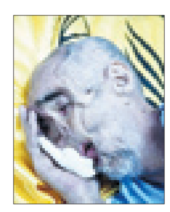

مصاحبه جانباز ۷۰درصد حسین خسروخاور بهانه‌ای شد که یادی از شهید رجب محمدزاده کنیم؛ جانبازی که تمام صورتش را به خاطر اصابت ترکش از دست داد. در این مجال مروری بر زندگی جانباز شهید رجب محمدزاده داریم.

رجب محمدزاده متولد سال ۱۳۱۷ اولین حضورش در جبهه‌های جنگ به سال ۱۳۶۴ بازمی‌گردد و آخرین حضورش به سال ۱۳۶۶. ماجرای مجروحیتش اینطور بود که در نزدیکی سنگر در حال شکستن یخ بود که خمپاره‌ای در نزدیکی او و چهار سرباز دیگر اصابت کرد. یکی از همرزمان دست و پایش قطع شد، چند نفر به شهادت رسیدند و بابا رجب به شدت مجروح شد. ترکشی که به صورتش اصابت کرد، تمام صورت را از بین برد، ۲۰ روز در بیمارستان تبریز و ۱۸ ماه در تهران بستری شد. کسی فکرش را نمی‌کرد بابارجب زنده بماند اما خدا خواست و او زنده ماند. همه سال‌هایی که بابا رجب در کنار مردم زندگی می‌کرد از آنها دور بود، بارها روی صورتش عمل انجام شد و از پوست بدنش به صورتش پیوند زدند اما ترکش روزهای جنگ صورتش را کاملاً از بین برده بود. ۲۴ عمل روی صورتش او را به حالت اولیه برنگرداند و چهره بابارجب تنها در قاب تصاویر جوانی‌اش ماند. با وجود همه سختی‌هایی که بابا رجب در تمام سال‌ها زندگی به خاطر مجروحیتش کشید، تنها خواسته‌اش دیدار با رهبری بود که چند سال پیش محقق شد و این اتفاق خوب برای بابارجب افتاد و او به همراه خانواده‌اش در عید نوروز ۱۳۹۴ در یکی از تالارهای حرم مطهر رضوی به دیدار مقام معظم رهبری رفتند. تیرماه سال ۹۵ بابا رجب به خاطر بیماری ریه در بیمارستان امام حسین (ع) مشهد بستری شد و پس از مرخص شدن پس از یک هفته دوباره به بیمارستان انتقال یافت تا تحت نظر پزشکان قرار گیرد. این جانباز ۷۰ درصد جنگ تحمیلی سرانجام ۱۴ مرداد ۹۵ به شهادت رسید و به همرزمانش پیوست.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۸۳۰

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
			■												۱
				■						■					۲
		■			■						■				۳
	■					■						■			۴
			■				■			■				■	۵
		■							■						۶
	■			■				■					■		۷
					■				■						۸
	■					■				■			■		۹
					■							■			۱۰
■				■			■				■				۱۱
		■						■					■		۱۲
			■						■			■			۱۳
				■						■					۱۴
											■				۱۵

از راست به چپ

■ ۱- بیماری خاموش و خطرناکی که زنان بیشتر از مردان به آن مبتلا می‌شوند- مربی ورزشی ■ ۲- پرهیزگار- راهنمایی- گاو شخم‌زن ■ ۳- کاشف واکسن آبله- چند تا مسئله- مادر لر- جفت ماده ■ ۴- ضربه سر در فوتبال- قرائت قرآن- جاودانی ■ ۵- بلیت- خیس- جاری در رگ- میلیون در صنعت برق ■ ۶- نوعی دامن کوتاه و گشاد- بی تصمیم و بی اراده- واحدی برای انسان ■ ۷- آه و ناله- تمام؛ جمیع- دوستی ■ ۸- کشتی‌بان- زهرآلود- لیموی معروف ■ ۹- راز- رشته و مجموعه- گدا ■ ۱۰- سدی در جنوب- مارکی بر موتورسیکلت- کوه‌های بلند ■ ۱۱- آزاداندیش در ادبیات عرفانی- از وسایل بازی بچه‌ها- عدد خرابی اوضاع- ریسمان ■ ۱۲- حلزون- فرمانده شهید نیروی هوایی- از آن وارد می‌شویم ■ ۱۳- برگ برنده- موی مجعد- نوشته تاریخی روی سنگ و سفال- خونبها ■ ۱۴- پیش از ورزش- آن سوی جنوبی- دوات ■ ۱۵- خوردنی نابجا- کتابی عظیم در ۲۶ جلد اثر علامه مجلسی

از بالا به پایین

■ ۱- چنگال چهارپایان- روش رایج برای مداوای سرطان ■ ۲- مخترع امریکایی آسانسور- محور خانواده- کشیدنی خطرناک در زندگی دیگران ■ ۳- شکستن- مشترک بین انسان و حیوان است که توسط شپش یا موش به انسان منتقل می‌شود- سرای مهر- ابر غلیظ ■ ۴- عدد اول- آخرین فرزند خانواده- زادگاه نیما ■ ۵- صابون خیاطی- بدان و آگاه باش- سومین پادشاه خوارزمشاهی ■ ۶- دریچه هوا در کاربراتور- ماهی‌فروش- خسیس ■ ۷- تخته‌های ضخیم زیر ریل راه‌آهن- شهر تشنه فریب- حالت بیهوشی ■ ۸- ترس از عظمت خداوند- جیره مقرر- پوشاننده عیب ■ ۹- نهنگ- نوعی گیاه دارویی- برتری ■ ۱۰- اسم آذری- از تقسیمات قرآنی- اول مظلوم تاریخ ■ ۱۱- از پرندگان حلال گوشت- عیب و ننگ- راه شاعرانه ■ ۱۲- قرض بانکی- روزنامه پرتیراژ ژاپنی- سه کیلو ■ ۱۳- ناشنوا- نفس- شهری در امریکا- برداشت محصول زراعی ■ ۱۴- سنگینی چیزی- نام قدیم یزد- اتحادیه کارگری ■ ۱۵- به فکر راه‌حل بودن- زعیم و پیشوا

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۳			۶		۵		
				۳	۲	۸		
۲		۵						
	۷			۱	۹		۶	
	۶				۸		۷	
	۲				۷		۹	
			۱			۷		۲
۳		۷						
			۷				۳	

۸	۳	۱	۹	۶	۴	۵	۲	۷
۷	۴	۶	۵	۳	۲	۸	۱	۹
۲	۹	۵	۸	۷	۱	۳	۴	۶
۴	۷	۸	۳	۱	۹	۲	۶	۵
۱	۶	۹	۲	۵	۸	۴	۷	۳
۵	۲	۳	۶	۴	۷	۱	۹	۸
۶	۵	۴	۱	۹	۳	۷	۸	۲
۳	۸	۷	۴	۲	۶	۹	۵	۱
۹	۱	۲	۷	۸	۵	۶	۳	۴

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۸۲۹

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
ص	ا	ل	خ	ا	■	م	ا	ر	ح	ل	ا	ت	ی	ب	۱
د	ر	ا	س	■	ر	ا	غ	■	ل	ا	ی	ر	■	ا	۲
ر	م	ک	■	ف	ا	ی	ل	ا	■	م	د	■	ز	ر	۳
ا	■	ی	ن	و	ت	ل	■	ج	م	■	ه	د	ا	ج	۴
ع	م	■	د	ر	ب	■	د	ر	و	م	■	م	ل	س	۵
ظ	ع	و	■	ی	■	ی	م	ی	ل	س	ا	■	و	ت	۶
م	ا	ر	ت	■	ا	ر	ا	■	ا	د	ه	ا	■	ن	۷
■	د	ق	■	ا	ن	ا	■	ت	ن	س	■	م	ذ	■	۸
د	■	ه	گ	ن	ی	■	ر	و	ا	■	و	ی	ا	م	۹
ی	ز	■	ا	ج	ر	ب	ا	پ	■	ج	■	ب	ت	ک	۱۰
ن	ک	پ	■	ل	ا	ی	ع	■	م	ا	و	■	ی	ن	۱۱
د	ا	ل	ب	■	ن	ژ	■	ک	و	ل	م	م	■	و	۱۲
ا	ت	■	ی	م	■	ن	ا	ر	ا	ب	■	و	ا	ن	۱۳
ر	■	و	ر	ا	د	■	ر	ا	م	■	ن	ذ	ر	ا	۱۴
ی	ر	ی	گ	ه	ر	ا	ن	ک	■	پ	ا	ن	و	ت	۱۵